

شرح پریشانی مردم آن شهر

یک شب همزادش بیدارش کرد، صدایش مثل کشیده شدن آهن بر زمین بود، داد می‌کشید...



یک شب همزادش بیدارش کرد، صدایش مثل کشیده شدن آهن بر زمین بود، داد می‌کشید، اما جز وحید، کسی نمی‌شنیدش. از چشم‌های همزاد خون می‌بارید. هوار زد، 171؛ امشب کار را یکسره می‌کنیم. و آن وقت وحید را کشان‌کشان برد تا آشپزخانه، تیزترین چاقوی خانه را داد دستش و غرید 171؛ باید بچه‌ها و زنت را سر ببری؛ وحید ضجه زد 171؛ چرا؟؛ همزاد طوری فریاد زد که وحید لرزید.

وقتی رفتند بالای سر اعضای خانواده، همه خواب بودند؛ وحید ماتش برد به دخترک شش ماهه اش که توی خواب می‌خندید و به زنش که روی صورتش، پاره ای مهتاب افتاده بود؛ همزاد نعره زد 171؛ تمامش کن! و ناگهان دست مرد را گرفت، به سرعت همراه چاقو بالا برد و با شتاب پایین آورد، اما نرسیده به گردن زن، وحید جهت چاقو را عوض کرد و آن را به شکم خودش کوبید، یک بار نه، دو بار نه، سه بار نه، 40 بار!

پیراهنش را بالا می‌زند، زخم‌ها را نشان می‌دهد. می‌گوید: 171؛ لعنت به هر چی همزاده! ببین چه کرده!؛

قصه وحید از زبان خودش، این است، اما در پرونده اش نوشته شده که او توهم دارد. می‌پرسم: 171؛ هنوز همزادت را می‌بینی؟؛ بی حال می‌خندد: 171؛ اینجا نمی‌گذارند همزاد بیاید، اما اینها از صد تا همزاد بدترند. و با دست بیماران دیگر را نشان می‌دهد، غریبه‌هایی که یا پتو پیچ روی تخت دراز کشیده اند یا راه می‌روند و با دوستان نامرئی شان حرف می‌زنند یا بهت زده به جایی خیره شده اند و همه با هم یک وجه مشترک دارند و آن، اقامت در بیمارستان روانپزشکی رازی، بزرگ ترین مرکز درمان و نگهداری از بیماران روانی در کشور است، همان امین آباد سابق.

شهری در حریم کاج‌ها

پیش از آن که به بیمارستان روانپزشکی رازی بیایم، همیشه تصورم از آنجا اردوگاهی مخوف و محصور بین دیوارهایی بلند بود که در آن بیمارانی مجنون و آشفته با لباس‌های ژنده به تخت‌ها زنجیر شده اند. اینجا اما بر خلاف خیال من، به شهری کوچک می‌ماند با ساختمان‌های بزرگ و کوچک، محصور میان کاج‌های کهنسال.

بیمارستان دو بخش دارد؛ بخش فعال که بیمارانش پس از گرفتن خدمات درمانی، مرخص می‌شوند و بخش مزمن که حدود 600 بیمار دارد و برای آنها برگشت به خانه ممکن نیست چون یا محکومیت‌های قضایی دارند یا بی سرپرست هستند یا خانواده‌های شان توان نگهداری شان را ندارند.

امین اجلی، مدیر اداره پرستاری بیمارستان می‌گوید: حدود نیمی از بیماران مرکز سالمندند و علاوه بر اختلالات روانی مشکلات جسمی

هم دارند و باید برای درمان به سطح شهر فرستاده شوند، اما بیمارستان از مرکز شهر بسیار دور است و رفت و آمد، دشوار و هزینه بر.

نگهداری از مجرمان با دست خالی

171#مطمئنید یکی از آن مشتهای را به ما نمی زند؟» این را از پرستاری که خونسرد کنارم ایستاده است، می پرسم. زانوهاییم از ترس سست شده اند. مرتضی اولین بیماری است که در بخش مردان دیده ام، چهارشانه و قوی هیکل است و بی وقفه به کیسه ای آویخته از سقف مشتهای می کوبد و جای هر مشتهای روی کیسه گود می افتد.

پرستار در گوشم زمزمه می کند: 171#&آن مشتهای را اگر به کیسه نزنند و انرژی اش تخلیه نشود، ممکن است به ما بزند.» مرتضی کیسه را رها می کند و می آید طرف ما. از ترس حتی توان عقب رفتن ندارم، اما او لبخند می زند.

پرستار می گوید: 171#&مرتضی گیتاریست بوده...» مرد می گوید: 171#&شیشه می کشیدم. خیلی توهم داشتم. حالا بهترم.» پرستار می گوید: 171#&اینجا می تواند ساز هم بزند.»

در راهروی بخش، هفت مرد، بهت زده، با لباس های خاکستری، دورم حلقه می زنند و تماشایم می کنند. سخت حرف می زنند، سخت تمرکز می کنند و سخت به یاد می آورند چرا بستری شده اند، بعد از 6-5 دقیقه، اولین نفر می گوید: 171#&شیشه می کشیدم، قاطی می کردم.»

دومی بی خبر است چرا آمده؛ سومی هم شیشه می کشیده و جن ها دائم توی گوشش حرف های نامربوط می زده اند. چهارمی حتی نمی داند کجاست، اما دندان های یک در میان سیاه شده، لب های بی رنگ و پوست آفتاب سوخته و خشکش، گواه می دهند که معتاد به یکی از مواد مخدر صنعتی است. پنجمی هم معتاد بوده است، ششمی نام بیماری اش را نمی داند و پرستار می گوید اسکیزوفرن* است؛ هفتمی، جوابم را نمی دهد، مدتی به من خیره می ماند و بعد رو می کند به دیوار و با خودش زمزمه می کند.

مشتهای نمونه خروار است. اگر در بازدید از یک بخش، نیمی از بیمارانی که با آنها گفت وگو کرده ام نام شیشه را به زبان آورده اند، می شود نتیجه گیری کرد که شمار معتادان به مواد مخدر صنعتی در میان بیماران روانی بالاست.

مدیر اداره پرستاری بیمارستان حرفم را تأیید می کند: 171#&در سال های اخیر درصد بالایی از مراجعان سوءمصرف مواد مخدر داشته اند. گاهی اختلال روانی، بیمار را به سمت مصرف مواد می کشاند و گاهی مصرف مواد، باعث بروز اختلال روانی می شود.»

معتادهای توهم زده و پرخاشگر، فقط مجرمانی نیستند که در بیمارستان رازی نگهداری می شوند. این مرکز بیش از 60 بیمار قاتل با محکومیت قضایی هم دارد، اما از نیروی انتظامی برای حفظ امنیت کادر درمان و حتی بیماران دیگر در بخش های درمانی خبری

چرا از ما می ترسند؟

وارد بخش زنان که می شوم، یلدا، دستم را توی دستش فشار می دهد و می گوید: «می دانستی من ایدز دارم؟« او از نوجوانی، ده ها بار از خانه فرار کرده است. در یکی از فرارهایش، مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته و مبتلا به ایدز شده است. می پرسم: «چرا این همه فرار می کنی؟« می گوید: «مردم چرا از ما می ترسند؟«

بقیه رفقای یلدا، با لباس های نخی گشاد، روی صندلی های گوشه سالن رو به روی تلویزیونی که روشن است نشسته اند، اما کسی تماشايش نمی کند. بتول، گیس سپید بافته اش را یک طرف شانه می اندازد. تازه عروس بوده که شوهرش او را در مرکز بستری کرده و از آن روز تا حالا بیش از 30 سال است انتظار برگشتن مردش را می کشد.

یلدا در نیمه باز بخش را که می بیند شاید باز، یاد فرار می افتد که به سرعت به طرفش خیز برمی دارد. پرستاری جلوی در با او گپ می زند و آهسته در را می بندد و قفل می کند و بعد عینکش را نشانم می دهد «گاهی که حالشان بد می شود بدجوری می زنند. می دانی تا حالا چند تا عینک توی صورتم شکسته اند؟ دست و پا هم می شکنند.«

زمین لرزه های ترسناک بر تن رازی

اصغر همتی، رئیس امور اداری بیمارستان می گوید: «ما از خانواده های بیماران هزینه ای نمی گیریم. خیلی هایشان آنقدر مشکلات مالی دارند که حتی هزینه رفت و آمدشان را هم ندارند و ما ناچاریم از بخش خیریه برایشان درخواست کمک کنیم.«

آمارهای داخلی بیمارستان نشان می دهد که به طور متوسط هر بیمار در ماه حداقل یک میلیون و 500 هزار تومان خرج دارد که تامین آن برای بیمارستان دشوار است، اما همیشه نیکوکارانی هستند که از راه می رسند و بخشی از نیازهای بیماران را تامین می کنند.

سیدعطاء موسوی، مسئول خیریه ثامن الحجج (ع) برایم تعریف می کند: بیمارستان روانی برای خیلی از نیکوکارها شناخته شده نیست و به همین علت تعداد نیکوکارهایی که به بیمارستان کمک می کنند محدود است و شمار زیادی از اعضای خیریه، همان کادر درمان بیمارستان هستند که بازنشسته شده اند.

حرفمان که به نیازهای بیماران می رسد، موسوی می گوید: «به همه چیز احتیاج داریم، غذا، لوازم بهداشتی، پوشاک اما از همه بیشتر پوشینه می خواهیم که گران و کمیاب است.«

حرفش هنوز تمام نشده که زمین لرزه می گیرد، شیشه ها به رعشه می افتد، استکان چای از دستم می افتد و صندلی را محکم می چسبم. به گمانم زلزله آمده است، اما زمین که آرام می گیرد، پرستار بازنشسته ای که کنارم نشسته توی گوشم نجوا می کند: 171#&از ساعت 12 ظهر لرزه ها شروع می شود تا عصر! اعصاب بیماران به هم می ریزد. منشأ زلزله آنجاست...& با انگشت، تپه مجاور بیمارستان را پشت پنجره نشان می دهد.

خیلی از بیماران بیمارستان رازی خیال می کنند زمین لرزه ها جزئی از توهّمات است، اما کادر درمان می دانند که آن لرزه های روزانه حاصل انفجار دینامیت هایی است که کارگران کارخانه سیمان برای استخراج معدن در کوه کار می گذارند و شکایت های مسئولان بیمارستان از کارخانه هم به جایی نرسیده است.

بیمارستان رازی، گرچه فضای سبز بزرگی دارد، اما قرار گرفتنش در کنار واحد های آلاینده ای مانند کارخانه ذوب فلزات، کارخانه تولید آجر نسوز و سیمان باعث شده خیلی از بیماران، پرستاران و پزشکان دچار مشکلات ریوی شوند. هوا آنقدر آلوده است که روی خودروی پارک شده کادر درمان در طول چند ساعت، لایه ای از غبار نشسته است.

در حیاط بیمارستان، پیرمردی آشفته از بخش اورژانس بیرون می آید و راه می افتد به طرف کاج ها. پرستاری دستش را می گیرد تا او را به اورژانس برگرداند و از من می پرسد: 171#&کسی همراهش نبود وقتی آمد اینجا؟& یادم می آید چند دقیقه پیش، پسر جوانی، پیرمرد را جلوی در اورژانس رها کرد و دستپاچه سوار خودرویش شد و رفت. می گویم: 171#&نه... به گمانم کسی همراهش نبود.& و به سمت در خروجی راه می افتم.

*اسکیزوفرن: نوعی اختلال روانی که در فرهنگ عامه به آن جنون می گویند.

مریم یوشی زاده - گروه جامعه